

نهی می‌کند و باید که در چه وقتی نمازی بگزارید، و چون وقت نماز فرارسید باید یکی از شما اذان بگوید و آن کس که از همه بیشتر قرآن می‌داند امام جماعت شما باشد. گوید، مردم قبیله ما دقت کردند و هیچ کس را نیافتند که بیشتر از من قرآن بداند که من قرآن زیادی از مسافران شنیده و حفظ کرده بودم و مرا بر خود مقدم داشتند و در حالی که شش ساله بودم برایشان نماز می‌گزاردم و بر دوش من عبای کوچکی بود که چون به سجده می‌رفتم کنار می‌افتاد و کشف عورت می‌شد. زنی گفته بود آیا نمی‌خواهید عورت پیشنماز خود را از ما بپوشانید؟ این بود که پیراهنی از پارچه‌های بحرین برایم تهیه کردند و من از هیچ چیز به اندازه آن پیراهن خوشحال نبودم.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از عمرو بن سلمه جرمی نقل می‌کرد که می‌گفته است: \* من با مسافران برخورد می‌کردم و آنها آیات قرآن را برای من می‌خواندند و در روزگار رسول خدا (ص) پیشنماز بودم.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از شعبه، از ایوب نقل می‌کرد که می‌گفته است: \* عمرو بن سلمه می‌گفت پدرم خبر مسلمان شدن قوم خود را برای پیامبر (ص) برد، از جمله دستورهایی که داده بود این بود که آن کس که از همه بیشتر قرآن می‌داند، پیشنماز شما باشد من که از همه کوچکتر بودم امام جماعت ایشان بودم. و زنی گفته بود عورت قاری قرآن خود را از ما بپوشانید و برای من پیراهنی بربندند و دوختند و از هیچ چیز به اندازه آن پیراهن خوشحال نشدم.

یزید بن هارون از عاصم از عمرو بن سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است: \* چون نمایندگان قوم من از حضور رسول خدا برگشتند، گفتند فرموده است هر کس بیشتر قرآن می‌داند امام جماعت شما باشد. گوید، مرا فراخواندند و رکوع و سجود را به من آموختند و من بر آنها پیشنمازی می‌کردم و بر دوش من بردی پاره بود و به پدرم می‌گفتند نمی‌خواهی عورت پسرت را از ما بپوشانی؟<sup>۱</sup>

۱. این داستان نموداری از سادگی اعراب است و گرنه چگونه توجه نکرده‌اند که طفل شش ساله مکلف نیست. م.

## نمایندگان آزد<sup>۱</sup>

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زُهیر کعبی، از منیر بن عبدالله ازدی نقل می‌کرد: «صُرْد بن عبدالله ازدی همراه ده و چند نفر از قوم خود به حضور رسول خدا رفتند. و در خانه فَرَوَة بن عَمْر و منزل کردند او به ایشان خیرمقدم گفت و آنان را گرامی داشت و ده روز همان جا اقامت کردند. صُرْد از همه‌شان فاضل‌تر بود و رسول خدا او را بر مسلمانان قومش فرمانده ساخت و دستور فرمود به اتفاق مسلمانان با مشرکان قبایل یمن جهاد کند. او بیرون آمد و کنار شهر جُرَش که دژی استوار است و در آن قبایلی از یمن سکونت دارند، فرود آمد. مردم جُرَش متحصن شده بودند، صُرْد ایشان را به اسلام دعوت کرد که نپذیرفتند. او یک ماه ایشان را محاصره کرد و بر گله‌های آنها غارت می‌برد و غنیمت می‌گرفت، آن‌گاه به کوهی که در آن نقطه بود و شَکَر نام داشت، کوچید. مردم جُرَش تصور کردند او گریخته است و در تعتیب او بیرون آمدند. او صفهای خود را مرتب ساخت و به اتفاق دیگر مسلمانان بر آنها حمله آورد و چندان که توانستند از ایشان کشتند و از اسبهای ایشان بیست اسب به غنیمت گرفتند و تمام روز را با آنها جنگ کردند. مردم جُرَش دو نفر را به حضور پیامبر فرستاده و منتظر برگشت آنها بودند. پیامبر (ص) موضوع برخورد آنها و پیروزی صُرْد را به ایشان گفت و چون آن دو مرد برگشتند و این موضوع را برای آنها گفتند، نمایندگان ایشان بیرون رفتند و به مدینه و حضور رسول خدا رسیدند و مسلمان شدند و پیامبر (ص) فرمود: خوش آمدید، آفرین بر شما که زیباترین و خوش‌برخوردترین و شیرین‌گفتارترین و امانت‌دارترین مردمید، شما از من هستید و من از شمایم، و شعار ایشان را کلمه مَبْرُور قرار داد، و برگرد دهکده ایشان فرقه‌گاهی که مشخص باشد، تعیین فرمود.

## نمایندگان غسان

محمد بن عمر واقدی از یحیی بن عبدالله بن ابی قَتَادَة، از محمد بن بُکَیر غَسَائی، از قول

۱. آزد، با همزه منوحد و زای ساکن و دال، از قبایل بزرگ فحطانی‌ها و سه گروهند آزد عُمان، آزد سُرَاة، آزد شُوَءَة، گاهی هم آن را با سین و به صورت اَشْد تلفظ کرده‌اند. - م.

خویشاوندان غسانی او نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: \* سه نفر در ماه رمضان سال دهم در مدینه به حضور پیامبر (ص) رسیدیم و در خانه رمله دختر حارث منزل کردیم. گوید، در آن هنگام بیشتر، بلکه تمام قبایل عرب به رسول خدا (ص) گرویده بودند و ما با خود گفتیم آیا باید ما بدترین عرب باشیم، و ما به همین سبب به حضور رسول خدا رسیدیم و مسلمان شدیم و او را تصدیق کردیم و گواهی دادیم که آنچه آورده است بر حق است و در عین حال نمی‌دانستیم که آیا قوم ما از او پیروی خواهند کرد یا نه. رسول خدا (ص) به آنها جوایزی داد و ایشان به سرزمین خود برگشتند و چون پیش قوم خود آمدند، قوم پاسخ موافق ندادند و ایشان اسلام خود را پوشیده می‌داشتند و دو نفر از ایشان در حالی که مسلمان بودند درگذشتند و یکی از ایشان در سال جنگ یرموک پیش عمر بن خطاب آمد و ابو عبیده جراح را دید و او را از اسلام خود آگاه ساخت و ابو عبیده او را گرامی می‌داشت.

### نمایندگان حارث بن کعب

محمد بن عمر واقدی از قول ابراهیم بن موسی مخزومی، از عبدالله بن عکرمه بن عبدالرحمن بن حارث، از پدرش نقل می‌کرد: \* پیامبر (ص) در ماه ربیع‌الاول سال دهم هجرت خالد ولید را همراه چهارصد نفر از مسلمانان به سوی قبیله بنی حارث بن کعب به یمن گسیل فرمود و دستور داد ایشان را به اسلام دعوت کند و پیش از شروع جنگ دعوت خود را سه مرتبه تکرار کند، خالد چنان کرد و از آن میان افراد خاندان بلحارث بن کعب دعوت خالد را پذیرفتند و مسلمان شدند و خالد هم میان ایشان فرود آمد و به آنها قرآن و شرایع و احکام و سنن پیامبر (ص) را آموزش داد و در این باره نامه‌یی برای رسول خدا نوشت و همراه بلال بن حارث مَزْنِی فرستاد و ضمن آن خبر داد که از چه سرزمینهایی گذشته است و بنی حارث هم به اسلام گرویده‌اند. پیامبر (ص) دستور فرمود برای خالد بنویسند که ایشان را مرده و بیم بده و همراه نمایندگانشان بیا. خالد همراه نمایندگان ایشان آمد و از جمله قیس بن حُصَیْن ذوالعُصَّة و یزید بن عبدالمدان و عبدالله بن عبدالمدان و یزید بن مُحَجَّل و عبدالله بن قُرَاد و شَدَاد بن عبدالله قَنَایِی و عَمْرُو بن عبدالله بودند، خالد آنها را در منزل خود خانه داد و سپس با ایشان به حضور پیامبر (ص) آمد. فرمود: اینها کیستند که گویی چون مردان هندویند؟ گفته شد بنی حارث بن کعب هستند. آنان به رسول خدا سلام

دادند و گواهی به یگانگی خداوند و پیامبری آن حضرت را به زبان آوردند و رسول خدا به هریک از ایشان ده وقیه پاداش داد و به قیس بن حصین دوازده و نیم وقیه پرداخت و او را بر بنی حارث بن کعب فرمانده فرمود و آنها هنوز از ماه شوال چند روزی باقی مانده بود که به سرزمینهای خود برگشتند و چهار ماه پس از بازگشت آنان رسول خدای که سلام و رحمت فراوان و جاودانه خداوند بر او باد رحلت فرمود.

علی بن محمد قرشی از ابوبکر هُدَلِی، از شعبی نقل می‌کرد که می‌گفته است: «عَبْدَةُ بن مُسَیْر حارثی پیش پیامبر (ص) آمد و پرسشهایی از امور پوشیده مربوط به سفر خود و چیزهایی که دیده بود کرد و رسول خدا پاسخ داد و فرمود: ای پسر مُسَیْر! اسلام بیاور و دین خود را به دنیا بفروش، و او اسلام آورد.

### نمایندگان همدان

هشام بن محمد می‌گوید، حَبَّان بن هانئ بن مُسَلَم بن قیس بن عمرو بن مالک بن لَای همدانی اَرْحَبِی<sup>۱</sup> از قول پیرمردان قبیله خویش نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: «قیس بن مالک بن سعد بن لَای اَرْحَبِی در مکه و پیش از هجرت به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا برای ایمان آوردن به تو و یاریت آمده‌ام. پیامبر فرمود: خوش آمدی. آن‌گاه گفت: ای گروه هَمْدان<sup>۲</sup> آیا با همه شرایطی که در من هست مرا می‌پذیرید؟ گفت: آری پدر و مادرم فدای تو باد. پیامبر فرمود: اکنون پیش قوم خود برگرد و اگر همگی پذیرفتند باز آی تا همراهت بیایم.

قیس پیش قوم خود بازگشت، ایشان اسلام آوردند و در جَوْفِ المِحْوَرَه<sup>۳</sup> غسل کردند و رو به قبله ایستادند، آن‌گاه قیس با خبر مسلمانی ایشان پیش رسول خدا برگشت و گفت: قوم من مسلمان شدند و به من دستور دادند شما را با خود ببرم. پیامبر (ص) فرمود: قیس بهترین نماینده قوم است، و به او گفت: به عهد خود وفا کنی خداوند تو را حمایت

۱. اَرْحَبِی، نام یکی از خاندانهای بزرگ قبیله همدان، رکت: ابن حزم، جمهره اساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون دارالمعارف، مصر، ۱۹۷۱ میلادی، ص ۳۹۶-م.

۲. هَمْدان، از قبایل بسیار بزرگ عرب، رکت: جمهره اساب العرب، ص ۵-۳۹۲-م.

۳. جَوْفِ المِحْوَرَه، نام حایی در سرزمینهای قبیله همدان، رکت: معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۷۵-م.

فرماید، و به موهای جلو سرش دست کشید و فرمانی برای او نوشته شد که تمام قبیله همدان چه آنان که حمیری هستند و چه دیگران و وابستگان ایشان همگی از او پیروی کنند و به سخن او گوش فرادهند و تا هنگامی که نماز را برپا دارند و زکات را پردازند در پناه و حمایت خدا و رسولش قرار خواهند داشت.

پیامبر (ص) برای قیس از محصول کشاورزی حیوان<sup>۱</sup> دو یست فَرَق<sup>۲</sup> مقرر فرمود که نیمی از آن کشمش و نیمی از آن ذرت باشد و صد فرق هم گندم از محصول عُمران<sup>۳</sup> تعیین فرمود که سالیانه به طور مستمر از بیت المال مسلمانان پرداخت شود.

هشام می گوید، فرق واحد وزن یمن است و طوایف حمیری عبارتند از قُدَم، ذی مَران، ذی لَعوة و تمام قبایل همدان و دیگر طوایف عرب عبارتند از اَرْحَب، نَهْم، شاکِر، وادِعَة، یام، مُرهبَة، دالان، خارف، عُدْر و حَجُور.

هشام بن محمد از اسماعیل بن ابراهیم، از اسرائیل بن یونس، از ابواسحاق، از پیرمردان قوم خود نقل می کند که می گفته اند: «در موسم حج رسول خدا به قبایلی که به مکه می آمدند مراجعه می فرمود و از ایشان کمک و یاری می خواست. مردی از طایفه اَرْحَب را دید و فرمود: آیا می توان در قوم و قبیله تو پناهی جست؟ گنت: آری. پیامبر (ص) اسلام را بر او عرضه فرمود و او مسلمان شد ولی چون می ترسید که قوم پیشنهاد او را نپذیرند با پیامبر (ص) قرار گذاشت که در موسم حج سال بعد به حضور ایشان برگردد. و به سوی قوم خود برگشت و مردی از بنی زُبَید که نامش ذُباب بود او را کشت و جوانان اَرْحَب هم او را کشتند.

علی بن محمد بن ابی سیف قرشی از قول برخی از رجال حدیث خود که اهل علم بوده اند نقل می کند که می گفته اند: «نمایندگان قبیله همدان در حالی که جامه های گران دینا بر تن داشتند، به حضور پیامبر (ص) آمدند و حمزة بن مالک هم که از بنی بَعُشار است همراهشان بود. پیامبر (ص) فرمود: همدان نیکو قبیله ای است چه قدر برای یاری دادن شتابان و بر سختی پایدار و شکیبایند، گروهی از بندگان برگزیده و سران مسلمان از ایشانند. همگی اسلام آوردند و پیامبر (ص) خطاب به ایشان و افراد طوایف خارِف و یام و شاکر و

۱. حیوان، نام شهرکی از یمن است. - م.

۲. فرق، واحد وزنی که گویند شانزده رطل است یا سه صاع، رکن: منتهی الارب، ج ۳، ذیل فرق. - م.

۳. عُمران، نام شهرکی از یمن است. - م.

مردم منطقتۀ هَضَب و ساکنان تپه‌ماهورها که همه از همدانی‌ها بودند و مسلمان شده بودند، فرمانی صادر فرمود.<sup>۱</sup>

## نمایندۀ سَعد العَشیره

هشام بن محمد از ابوکبران مُرادِی، از یحیی بن هانی بن عروۀ، از عبدالرحمن بن ابی سَبرۀ جَعْنی نقل می‌کرد: \* چون قبیله سَعد العَشیره ظهور پیامبر (ص) را شنیدند، مردی از ایشان به نام ذباب که از خاندان بنی انس الله بن سَعد العَشیره بود، برجست و بت قبیله را که نامش فَرَّاض بود درهم شکست و به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و این ابیات را سرود: چون رسول خدا برای راهنمایی آمد از او پیروی کردم و بت فَرَّاض را در خواری و پستی فرو گذاشتم. حمله سختی بر آن بت کردم و رهایش ساختم. گویی هرگز نبوده است و روزگار حادثه آفرین است. چون دیدم خداوند دین خود را آشکار ساخت و رسول خدا مرا فراخواند، پاسخ مثبت دادم. آری تا هنگامی که زنده باشم اسلام را یاری می‌کنم و سراپای وجودم را بر آن فرو می‌افکنم. چه کسی از من به سَعد العَشیره پیام می‌برد که من چیزی را که پایدار است با چیزی که فانی و نابود می‌شود خریدم؟<sup>۲</sup>

هشام از پدرش، از مسلم بن عبدالله بن شَرِیک نخعی، از پدرش نقل می‌کند: \* عبدالله بن ذباب انسی مردی ثروتمند و در جنگ صفین همراه و از اصحاب علی (ع) بوده است.

۱. متن فرمان رسول خدا (ص) در منابع دیگر آمده است، رک: نهایة الارب، ج ۱۸، ص ۱۴ و ترحمة آن به قلم نگارنده، م.

۲. نَعْتُ رَسُولَ اللَّهِ إِذْ حَانَ الْهَدْيُ  
 نَدَدْتُ عَلَيْهِ بِنْدَهُ وَتَرَكْتُهُ  
 فَلَمَّا رَأَيْتُ اللَّهَ أَظْهَرْتُ دِينَهُ  
 فَأَصَحْتُ لِلْإِسْلَامِ مَا عَمَّتُ نَاصِرًا  
 فَتَمَّ مَبْلَغُ سَعْدِ الْعَشِيرَةِ انْسِي  
 وَخَلَفْتُ فَرَّاضًا بِدَارِ غَمَوَابٍ  
 كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ وَالذَّخْرُ ذُو حَدَنَابٍ  
 أَجَبْتُ رَسُولَ اللَّهِ حِينَ دَغَابِنِي  
 وَالنِّيتُ فِيهَا كِلْكَلْمِي وَجِرَانِي  
 شَرِبْتُ الَّذِي بِنْتِي بِأَحْرَافَانِ

## نمایندۀ عَنَس

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول ابوزفر کلبی، از قول مردی از طایفهٔ عنس بن مالک که از قبیلهٔ بزرگ مَذْحِج هستند، نقل می‌کرد که می‌گفته است: \* مردی از ما به حضور پیامبر (ص) آمد، رسول خدا مشغول غذا خوردن بود. او را هم به غذا دعوت فرمود. و چون غذا تمام شد پیامبر (ص) رو بر او کرد و فرمود: آیا گواهی می‌دهی که پروردگاری غیر از خدا نیست و محمد (ص) بنده و فرستادهٔ اوست؟ گفت: آری و شهادت بر زبان آورد. پیامبر (ص) پرسید: آیا به آرزو و طمع آمده‌ای یا از ترس؟ گفت: اما آرزو و طمع که چندان مال و ثروتی در دست تو نیست و اما ترس هم من در سرزمینی زندگی می‌کنم که لشکریان تو آن‌جا نمی‌رسند، ولی از خدا ترسیدم و به من گفته شد به خدا ایمان بیاور و ایمان آوردم. پیامبر (ص) به حاضران رو کرد و فرمود: بسیاری از خطیبان از عَنَس خواهند بود. آن مرد مدتی در مدینه ماند و سپس برای بدرود به حضور رسول خدا آمد. پیامبر فرمود، برو و به او زاد و توشهٔ سفر داد و گفت: اگر احساس ناراحتی کردی به نزدیک‌ترین دهکده برو. او بیرون آمد و میان راه احساس درد و ناراحتی کرد و به نزدیک‌ترین آبادی پناه برد و همان‌جا درگذشت، خدای او را رحمت کند نامش ربیعه بوده است.

## نمایندگان داری‌ها<sup>۱</sup>

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه، و هشام بن محمد کلبی از عبدالله بن یزید بن روح بن زَبَاعِ جَدَامی، از پدرش برایم نقل کردند: \* به هنگام بازگشت پیامبر (ص) از تبوک نمایندگان داری‌ها که ده نفر بودند به حضور پیامبر (ص) آمدند، تَمِیم و نُعَیم دو پسر اوس بن خارجه بن سواد بن جَدِیمَة بن دَرَّاع بن عَدِی بن دار بن هانی بن حبیب بن نُمارة بن لَحْم، و یزید بن قیس بن خارجه، و فاکه بن نعمان بن جبلة بن صفارة بن<sup>۲</sup> ربیعه بن دَرَّاع بن عدی بن دار، و جبلة بن مالک بن صفارة، و ابوهند

۱. منسوب به جدّ خود دار بن هانی بن نُمارة بوده‌اند. - م.

۲. در روایت هشام بن محمد صفا آمده است. - م.

و طیب پسران ذَرَّ، که همان عبدالله بن رزین بن عَمِیْتُ بن رَبِیْعَةُ بن دَرَّاع است و هانی بن حبیب، و عزیز و مُرَّة پسران مالک بن سواد بن جذیمة بودند و همگی اسلام آوردند. پیامبر (ص) طیب را عبدالله و عزیز را عبدالرحمن نامگذاری فرمود. هانی بن حبیب به رسول خدا یک مشک شراب و چند اسب و قبایی زربفت هدیه داد که پیامبر (ص) اسبها و قبا را پذیرفت، و قبا را به عباس بن عبدالمطلب بخشید، عباس گفت: این را چه کنم؟ فرمود: طلاهای آن را جدا کن و برای مصرف زبور زنانت بده یا خرج کن و پارچه دیبای آن را بفروش و بهایش را بستان. و عباس آن را به مردی یهودی به هشت هزار درهم فروخت. تمیم گفت: ما همسایگان رومی داریم که دارای دو دهکده به نام جَبْرِي و بیت عینون<sup>۱</sup> هستند. اگر خداوند شام را برای شما گشود آن دو دهکده را در اختیار من بگذارید، پیامبر فرمود: آن دو از تو باشد، و چون ابوبکر به خلافت رسید آن دو دهکده را در اختیارش گذاشت و برای او فرمانی نوشت. نمایندگان داری‌ها تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) در مدینه بودند و پیامبر (ص) وصیت فرمود همه ساله صد شتروار از محصول کشاورزی به ایشان دهند.<sup>۲</sup>

## نمایندگان رهاوی‌ها که از قبیله‌های مَذْجِح است<sup>۳</sup>

محمد بن عمر واقدی از اسامة بن زید، از زید بن طلحه تیمی نقل می‌کرد که می‌گفته است: پانزده مرد از رهاوی‌ها که از قبایل مَذْجِح هستند در سال دهم به حضور پیامبر (ص) آمدند و در خانه رَمْلَةَ دختر حارث فرود آمدند. رسول خدا (ص) هم به دیدن ایشان آمد و مدت نسبتاً زیادی نزد ایشان توقف و گفتگو فرمود، آنان هدایایی به رسول خدا تقدیم کردند از جمله اسبی که نامش مِرْواح بود. دستور فرمود آن را به تاخت و تاز در آورند و پسندیدش.

ایشان همگی مسلمان شدند و قرآن و فرائض دینی را آموختند و پیامبر (ص) دستور فرمود به آنان نیز مانند دیگر نمایندگان جایزه داده شود. بیشترین آن دوازده و نیم وقیه بود

۱. جَبْرِي نام دیگر جَبْرُون است و حبری و بیت جَبْرُون دو دهکده از دهکده‌های بیت المقدس است. - م.

۲. بویبری در بنایة الارب منی فرمان پیامبر (ص) را آورده است، رکن: ج ۱۸، ص ۱۰۶. - م.

۳. مَذْجِح بر وزن سجد نام پدر یکی از قبایل بزرگت من است و قبیله هم به نام او موسوم است. - م.



و کمترین آن پنج وقیه، و به سرزمینهای خود برگشتند.

سپس گروهی دیگر از ایشان به مدینه آمدند و همراه رسول خدا حج گزاردند و تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) در مدینه بودند و پیامبر (ص) برای ایشان فرمانی صادر فرمود که صد شتروار از محصول دهکده کتیبه خیر به طور مستمر سالیانه به آنها پرداخت شود و آنها این سهم خود را در زمان معاویه فروختند.

هشام بن محمد کلبی از عمرو بن هرّان بن سعید رهاوی، از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: \* مردی از ما به نام عمرو بن سُبَیح به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و رسول خدا (ص) برای او پرچمی بست و او روز جنگ صفین همراه آن پرچم در سپاه معاویه بود. گوید، این شخص در مورد آمدن خود به حضور پیامبر (ص) این اشعار را سروده است:

ای رسول خدا مرکوب خود را به سوی تو تاختم و کویرها را یکی پس از دیگری پیمود، مرکوبی چون کشتی که آن را بر صحرای آکنده از سنگ شبانه می‌راندم، گاه بر روی دستها و گاه روی پاهایش برمی‌خاست، می‌گنتم آسودگی نخواهی داشت تا هنگامی که بر درگاه پیامبر هاشمی موفق مقیم شوم، فقط در آن صورت است که از طی مسافتات و راه پیماییهای پیوسته آزاد و آسوده خواهی شد.<sup>۱</sup>

## نمایندگان غامد

محمد بن عمر واقدی از قول گروهی از دانشمندان نقل می‌کند که گفته‌اند: \* نمایندگان غامد<sup>۲</sup> که ده نفر بودند در ماه رمضان<sup>۳</sup> به مدینه آمدند، نخست در بقیع غرقه فرود آمدند

۱. إِيَّاكَ رَسُولَ اللَّهِ أَعْمَلْتُ نَصَبًا  
عَلَى ذَاتِ الْوَجْحِ أَكَلْتَهَا التَّسْرِي  
فَسَأَلْتُكَ عِنْدِي رَاحَةً أَوْ تَلْجُجِي  
عَفَّتْ إِذَا بَيْنَ رِحْلَةٍ ثُمَّ رِحْلَةٍ  
نَجُوبَ النَّيَافِي سَلْتَنَا نَعْدُ سَلْتَنَا  
نَحْبَ بِرَحْلِي مَرَّةً ثُمَّ تُعْبِقُ  
بِسَابِ النَّبِيِّ الْبَائِسِ الْمُؤَفَّقِ  
وَقَطَعَ ذِيَابِينِمْ وَحَمُّ مُؤَرَّقِ

۲. غامد، نام طایفه بزرگی از قبیله آزد بمن که به نام جد خود غامد معروفند و گویند چون او گناه گنهکاران را پوشیده نگه می‌داشت به این لقب معروف شده است. - م.

۳. هرچند، سال آمدن ایشان ذکر نشده ولی احتمالاً سال دهم هجرت است. - م.

سپس بهترین جامهٔ خود را پوشیدند و به حضور رسول خدا رفتند و سلام کردند و اقرار به مسلمانی خود نمودند. پیامبر (ص) برای ایشان فرمانی صادر فرمود که متضمن احکام و شرایع اسلام بود و پیش اُبتی بن کعب رفتند و او قرآن به ایشان آموخت و همچنان که به نمایندگان دیگر جایزه پرداخت می‌شد به ایشان هم پرداخت شد و برگشتند.

## نمایندگان نَخَع

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از قول پیرمردان نَخَع نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: «قبیلهٔ نَخَع دو نفر را برای اینکه خبر اسلام ایشان را به اطلاع پیامبر (ص) برسانند روانه ساختند یکی از ایشان اَرْطَاة بن شَرَاحِیْل بن کعب از خاندان حارثة بن سعد بن مالک بن نَخَع بود و دیگری جُهِیْش که نامش اَرْقَم و از خاندان بنی بکر بن عوف بن نَخَع بود. آن دو بیرون آمدند و به حضور رسول خدا رسیدند پیامبر اسلام را به ایشان عرضه فرمود که پذیرفتند و از سوی خود و قوم خود بیعت کردند. پیامبر (ص) را رفتار و وضع ظاهری ایشان خوش آمد و پرسید: آیا در منطقهٔ شما افراد دیگری هم چون شما هستند؟ گفتند: ای رسول خدا در سرزمین ما هفتاد نفر دیگر هستند که هر یک از ایشان از ما برترند و همگی کاردان تر از ما هستند و امور را اداره می‌کنند حتی اگر کار مهمی پیش آید ما را در آن دخالت نمی‌دهند. پیامبر (ص) برای آن دو و قوم ایشان دعا کرد و گفت: پروردگارا به نَخَع برکت بده، و برای اَرْطَاة پرچمی بست که روز فتح مکه همراه او بود و او همراه پرچم در جنگ قادسیه شرکت کرد و در آن روز کشته شد و برادرش دُرَیْد آن را به دست گرفت او هم کشته شد. خدای هر دو را رحمت کند. آن‌گاه آن پرچم را سیف بن حارثة از بنی جذیمه گرفت و با آن وارد کوفه شد.

محمد بن عمر واقفی می‌گوید: «آخرین نمایندگان که به حضور پیامبر (ص) رسیدند نمایندگان نَخَع بودند و آنان که در نیمهٔ محرم سال یازدهم به مدینه آمدند دو بیست نفر بودند. در خانهٔ رَمْلَة دختر حارث منزل کردند و سپس در حالی که مقرر به اسلام بودند به حضور پیامبر (ص) آمدند، و قبلاً در یمن با معاذ بن جبل به اسلام بیعت کرده بودند. زُرَّارَة بن عَمْر و هم همراهشان بود.

هشام بن محمد می‌گفت. زُرَّارَة بن قیس بن حارث بن عداء که مسیحی بود

همراهشان بود.

## نمایندگان بَجِیْلَة<sup>۱</sup>

محمد بن عمر اسلمی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* جریر بن عبدالله بجلی در سال دهم هجرت همراه یکصد و پنجاه نفر از قوم خود به مدینه آمد. پیش از آمدن او رسول خدا (ص) فرمود، از این دره بهترین شخص بمن پیش شما خواهد آمد که بر چهره‌اش نشان پادشاهی است. و در آن موقع جریر در حالی که سوار بر شتر خود بود همراه قوم خویش آمد و همگی مسلمان شدند و بیعت کردند.

جریر می‌گوید، رسول خدا (ص) دست فراز آورد و با من بیعت فرمود و گفت: با این شرط که گواهی دهی خدایی جز خدای یگانه نیست و من فرستاده‌ اویم و نماز را برپا داری و زکات را پردازی و رمضان را روزه بگیری و برای مسلمانان خیرخواه باشی و از فرمانروا و حاکم اگرچه غلام حبشی باشد اطاعت کنی. گفتم: آری و اطاعت کردم.

قیس بن عَزْرَة أَحْمَسِی هم همراه دویست نفر از قبیلهٔ أَحْمَس<sup>۲</sup> به حضور رسول خدا آمد. پیامبر (ص) پرسید: شما کیستید؟ گفتند: ما اهل و خویشان خداییم و این لقب در دورهٔ جاهلی به آنها اطلاق می‌شد. پیامبر (ص) فرمود: امروز همهٔ شما در راه و برای خدایید، و به بلال دستور فرمود به نمایندگان بجیله جایزه پردازد و از احمسی‌ها شروع کند، و چنان کرد. جریر بن عبدالله بجلی پیش فَرْوَة بن عمرو بیاضی منزل کرد و پیامبر (ص) از او در مورد اخبار قوم خودش سؤال می‌فرمود، و او می‌گفت خداوند متعال اسلام را آشکار ساخته و در مسجدهای ایشان اذان گفته می‌شود و قبایل بتهایی را که می‌پرستیده‌اند شکسته و بتخانه‌ها را ویران کرده‌اند. پیامبر (ص) فرمود: بت ذوالخَلَصَة<sup>۳</sup> در چه حال است؟ گفت: همچنان به حال خود باقی است و خداوند متعال ما را از شر او هم راحت خواهد ساخت. پیامبر (ص) او را برای ویران ساختن آن بت و بتخانه گسیل فرمود و برایش پرچمی بست. جریر گفت: من روی اسب نمی‌توانم پایداری کنم. پیامبر (ص) دست به سینه او زد و گفت:

۱. بجیله، نام مادر بزرگ این قبیله است که منسوب به اویند و او دختر صعب بن علی بن سعد العشیره است. - م.

۲. أَحْمَس، نام قبایلی از عرب که می‌گفتند ما خویشاوندان خداییم و از منطقهٔ حرم بیرون نمی‌رفتند. - م.

۳. نام بتی است که قبایل دوس، خنعم، و بجیله آن را می‌پرستیدند. - م.

خدایا او را راهنمای و رهنمون شده قرار بده و او همراه قوم خود که حدود دویست نفر بودند بیرون رفت. غیبت او چندان طول نکشید و باز آمد. پیامبر (ص) فرمود: ویرانش کردی! گفت: آری، سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، آنچه هم بر او بود گرفتم و در آتش سوزاندم و آن را به بدبختی همان جا انداختم همچنان که هوادارانش بدبخت و درمانده‌اند، کسی هم از کار ما جلوگیری نکرد. پیامبر (ص) در آن روز برای سواران و پیادگان احمس دعا فرمود.

### نمایندگان خُثَم<sup>۱</sup>

علی بن محمد قرشی از ابومعشر، از یزید بن رومان و محمد بن کعب و علی بن مجاهد از محمد بن اسحاق، از زهری و عکرمه بن خالد و عاصم بن عمر بن قتاده، همچنین یزید بن عیاض بن جعدیه از عبدالله بن ابوبکر بن حزم و نیز از قول دیگر دانشمندان نقل می‌کردند: \* عَثَّتْ بِن زَحْر و انس بن مُدْرِکْ همراه گروهی از مردان خُثَم پس از اینکه جریر بن عبدالله بتخانه ذوالخَلَصَة را ویران ساخت و برخی از خثعمی‌ها را کشت به حضور رسول خدا آمدند و گفتند: ما به خدا و رسولش و آنچه از جانب خداوند آورده است ایمان آورده‌ایم اکنون برای ما عهدنامه‌یی بنویس تا به دستورهایی که در آن باشد عمل کنیم، و پیامبر (ص) برای ایشان عهدنامه‌یی صادر فرمود که جریر بن عبدالله و سایر حاضران شهود آن عهدنامه بودند.

### نمایندگان اَشْعَرِی‌ها

گویند، نمایندگان قبیله اَشْعَرِی‌ها که پنجاه نفر بودند به حضور پیامبر (ص) آمدند، ابوموسی اشعری، و گروهی دیگر و دو نفر هم از قبیله عَكْ همراهشان بودند، ایشان باکشتی و از راه دریا آمدند و در جده پیاده شدند و چون نزدیک مدینه رسیدند این شعار را سرودند:  
فردا با دوستان ارجمندی که محمد (ص) و یاران اویند ملاقات خواهیم کرد.

۱. خُثَم، از قبایل بزرگ عرب، رکت: جُمهره انساب العرب، ص ۳۹۰. م.

و چون به مدینه رسیدند، متوجه شدند پیامبر (ص) در سفر خیبر است. سپس رسول خدا (ص) را ملاقات و بیعت کردند و مسلمان شدند و پیامبر فرمود: اشعری‌ها میان مردم چون چندی هستند که در آن مشک باشد.

## نمایندگان خَضْرَمَوْت<sup>۱</sup>

گویند، نمایندگان خَضْرَمَوْت همراه نمایندگان کِنْدَه به حضور پیامبر (ص) آمدند، و ایشان حَمْدَه و مِخْوَس و مِشْرَح و أَبْضَعَه پسران ولیع از پادشاهان منطقه خَضْرَمَوْت بودند و مسلمان شدند. مخوس گفت: ای رسول خدا دعا فرمای تا خداوند لکنت زبان مرا برطرف سازد. پیامبر چنان فرمود و مقداری از درآمد زکات خَضْرَمَوْت را به او اختصاص داد.

همچنین وائل بن حُجْر خَضْرَمِی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: با کمال میل و رغبت برای مسلمان شدن و هجرت آمده‌ام. و پیامبر (ص) برای او دعا فرمود و دست بر سرش کشید و به شادی آمدن او مردم را به حضور در مسجد فراخواند، و به معاویه بن ابوسفیان دستور فرمود او را منزل دهد. معاویه پیاده حرکت کرد و وائل سوار بود. معاویه به وائل گفت: کفشهایت را بده من پیوشم. گفت: پس از اینکه تو آن را پوشیدی من دیگر نمی‌توانم پیوشم. معاویه گفت: مرا پشت سر خودت سوار کن. گفت: تو از آن طبقه نیستی که پشت سر پادشاهان سوار شوی. گفت: گرما کف پای مرا می‌سوزاند. گفت: در سایه ناقه من راه بیا که همین مقدار هم مایه شرف و فخر تو خواهد بود. و چون خواست به سرزمین خود برگردد پیامبر (ص) برای او این فرمان را صادر فرمود:

این فرمانی از محمد نبی (ص) برای وائل بن حجر مهتر خَضْرَمَوْت است، اکنون که تو مسلمان شدی سرزمینها و حصارهایی که در اختیار تو بوده است همچنان در اختیار خواهد بود و یک‌دهم در آمد تو گرفته خواهد شد و دو نفر عادل آن را تقویم و بر پرداخت آن نظارت خواهند کرد، تا هنگامی که دین پایدار است مقرر می‌شود بر تو ستمی نشود و پیامبر و مؤمنان تو را یاری خواهند داد.

هشام بن محمد که از وابستگان بنی‌هاشم است از ابن ابی عُبَیْدَه که از فرزندان

۱. خَضْرَمَوْت، نام ناحیه وسیعی است در شرق عدن نزدیک دریا، رکن: معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۹۲. - م.

عمار یاسر است، نقل می‌کرد: \* مخوس بن معد یکرب بن ولبعه با همراهان خود به حضور پیامبر (ص) آمد و چون برگشت، مخوس گرفتار کجی چهره و لرزش اندام شد. تنی چند از ایشان برگشتند و گفتند: ای رسول خدا، این سالار عرب گرفتار کجی چهره و لرزیدن چانه شده است ما را به دارویی راهنمایی کن که معالجه شود، فرمود: سوزنی را با آتش گرم کنید و پلکهای چشمش را برگردانید و با آن داغ کنید ان شاء الله بهبود خواهد یافت و خدای دانا است که پس از رفتن از پیش من چه گفته‌اید. گوید چنان کردند و بهبود یافت.

هشام بن محمد از عمرو بن مهاجر کندی نقل می‌کرد: \* زنی به نام تهنه دختر کلب که از خاندان تنعه و از قبایل حضرموت بود، لباسی برای پیامبر (ص) بافت و پسرش کلب بن اسد بن کلب را مأمور کرد تا آن لباس را برای پیامبر (ص) ببرد. پسر آن را به حضور پیامبر (ص) آورد و مسلمان شد و رسول خدا برای او دعا فرمود. مردی از اعیان او این دو بیت را سروده و ضمن آن به گروهی از قوم خود تعریض زده است:

همانا رسول خدا (ص) بر چهره پدر پدر ما دست کشید و به چهره هیچ‌یک از بنی بحیر دست نکشید، جوانان و پیران ایشان یکسانند و آنان در پستی همچون دندان خر هستند.<sup>۱</sup>

و کلب هنگامی که به حضور پیامبر (ص) رسید این ابیات را سرود:

همراه شتری راهوار از سرزمین کویری که شتران آن به من عشق می‌ورزند برای دیدار تو ای بهترین پابرهنگان و کفش پوشان آمدم، او کویری را که همه جایش غبارآلود است پیمود و در جایی که شتران دیگر از پا درمی‌آیند او سرعت بیشتری داشت، دو ماه تمام او را با ترس راندم و فقط در جستجوی ثواب خداوند بودم، تو پیامبری هستی که خود از تو خبر می‌دادیم و تورات و پیامبران مژده ظهورت را به ما دادند.<sup>۲</sup>

وَأَمَّ بَشَرٌ وَحَوْه نَبِي نَجِيرٍ  
فَتَبَّ فِي اللُّؤْمِ اِنْسَانُ الْحَبِيرِ

لَقَدْ سَمِعَ الرَّسُولَ اَمَّا اَبْنَانَا  
تَسَابِهِمْ رِ بَشِيرِهِمْ سَوَاءٌ

۱.

إِلَيْكَ يَا خَيْرَ مَنْ بَحْضِي وَ يَسْتَعِيلُ  
تُرْدَادُ عَفْوًا إِذَا مَا كَلَّتِ الْإِبِلُ  
أَرْجُو بِذَلِكَ ثَوَابَ اللَّهِ يَا رَحْلُ  
وَ بَشَرْنَا بِكَ التَّوْرَةَ وَالرُّسُلَ

مِنْ وَسْرٍ تَزْهَوْتُ تَهْوِي بِي غَدَاوِرَةٌ  
نَجْوَتْ بِي صُنْفُفًا عِبْرًا مَسَاجِلُهُ  
شَهْرَبِينَ اَعْمَلْنَاهَا نَصًّا عَلَيَّ وَ جَلَّ  
أَنْتَ النَّبِيُّ الَّذِي كُنَّا نَحْتَرُهُ

۲.

هشام بن محمد از سعید بن حُجْر پسران عبدالجبار بن وائل بن حُجْر خَضْرَمِی، از عَلْتَمَة بن وائل نقل می‌کند که می‌گفته است: \* وائل بن حُجْر بن سعد خَضْرَمِی به حضور پیامبر (ص) آمد، آن حضرت برای او دعا کرد و به چهره‌اش دست کشید و او را امیر قومش قرار داد و برای مردم سخنرانی فرمود و ضمن آن چنین بیان داشت که ای مردم این وائل بن حُجْر است که از حضرموت پیش شما آمده است و با کمال میل به اسلام گرویده است. این جملات را پیامبر (ص) با صدای بلند اعلام کرد و سپس به معاویه فرمود او را با خود ببر و در منطقه حرّه در منزلی منزل بده. معاویه می‌گوید، او را با خود بردم، پاهای من از گرمای زمین می‌سوخت، گفتم: مرا پشت سر خود سوار کن، گفتم: تو از آن طبقه نیستی که پشت سر پادشاهان سوار شوی. گفتم: کفشهایت را بده تا بپوشم، گفتم: نباید به اهل یمن خبر برسد که مردم فرومایه پای در کفش پادشاه کرده‌اند ولی اگر بخواهی نایقه خود را آهسته‌تر می‌رانم و تو در سایه آن حرکت کن.

معاویه می‌گوید: به حضور پیامبر (ص) برگشتم و این گفتار او را گزارش دادم. فرمود: هنوز در او مایه‌یی از مایه‌های جاهلی وجود دارد. گوید، چون وائل خواست برگردد پیامبر (ص) برای او فرمانی صادر فرمود.

## نمایندگان آزد عمان

علی بن محمد قرشی گوید: \* مردم عمان<sup>۱</sup> مسلمان شدند و پیامبر (ص) علاء بن خَضْرَمِی را پیش ایشان فرستاد تا شرایع اسلامی را به آنان بیاموزد و زکات اموال ایشان را بگیرد، نمایندگان ایشان که اسد بن یَبْرَح طاجِی هم همراهشان بود پیش پیامبر آمدند و پس از دیدار با آن حضرت تقاضا کردند مردی را همراهشان بفرستد که امور دینی ایشان را مراقبت کند. مُدْرِک بن خُوط که معروف به مَخْرَبَة عَبْدِی است گفت: ای رسول خدا مرا همراه ایشان بفرست که ایشان را بر من متنی است، در جنگ جنوب<sup>۲</sup> مرا اسیر کردند و بدون دریافت

۱. عمان، نام ساحل شرقی شبه جزیره عربستان که کناره افیانوس هند، دریای عمان و خلیج فارس است، عمان موطن قبیله بزرگ ارد و مرکز اصلی ظهور دولت یعربی‌هاست که پرتغالی‌ها را در فاصله سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۱۵۰ هجری بیرون راندند، رک: حواشی نه‌ایة الارب، ج ۱۸، ص ۱۱۴-م.

۲. ظاهراً از جنگهای دوره جاهلی و جنوب نام جایی است ولی در کتب ایام العرب دیده نشد، رک: حواشی نه‌ایة الارب،

چیزی آزادم ساختند و پیامبر (ص) او را همراه آنان روانه فرمود. بعد از این گروه سَلَمَةُ بن عیاذ اَزْدی همراه گروهی از قوم خود پیش پیامبر (ص) آمد و سؤالی در مورد خداوند و احکامی که پیامبر به انجام آن دعوت می‌کند کرد که پاسخ او را فرمود. او گفت: ای رسول خدا دعا کن که خداوند دل‌های ما را به یکدیگر مهربان و ما را هم‌عقیده و متفق فرماید و پیامبر دعا کرد. سلمه و همراهانش مسلمان شدند.

## نمایندگان غافق<sup>۱</sup>

گویند، جُلَيْحَةُ بن شَجَّار بن صُحَّار غافقی همراه مردانی از قوم خود به حضور پیامبر (ص) آمد و گفتند: ما سران قوم خود هستیم و مسلمان شده‌ایم و سهم زکات خود را از اموالمان بیرون کرده‌ایم و در محل خود نگهداری می‌کنیم. پیامبر فرمود: آنچه برای دیگر مسلمانان و برعهده ایشان است برای شما هم خواهد بود.

عَوْز بن سُرَّیر غافقی گفت: به خدا ایمان آوردیم و از رسول پیروی می‌کنیم.

## نمایندگان بارق<sup>۲</sup>

گویند، نمایندگان بارق به حضور رسول خدا آمدند و آنان را به اسلام دعوت فرمود و همگی مسلمان شدند و بیعت کردند و پیامبر (ص) برای ایشان این فرمان را صادر فرمود: این نامدهی از محمد (ص) رسول خدا برای بارق است، هنگام چرای بهاری و تابستانی کسی حق ندارد بدون اجازه ایشان میوه‌ها را بچیند و یا دام‌های خود را به چرا برده، در جنگ‌ها و خشکسالی‌ها هر کس از مسلمانان از سرزمین ایشان بگذرد، سه روز از او پذیرایی شود، و چون میوه‌های آنها رسید، برای رهگذران فقیر این حق محفوظ است که از میوه‌های ریخته شده به اندازه‌ی که سیر شوند، استفاده کنند بدون اینکه از آن چیزی اندوخته کنند. ابو عبیده بن جراح و حذیفه بن یمان گواه این نامه‌اند و نامه را اُبَی بن کعب

ج ۱۱۸، ص ۱۱۵ - م.

۱. غافق، نام پدر طایفه‌ی از طوایف قبیله بزرگ اَزْد، حضار غافق که نزدیک اندلس است مشهور به ایشان است. - م.

۲. بارق لقب سعد بن عدی پدر یکی از قبایل یمن است. - م.



نوشته است.

## نمایندگان دؤس<sup>۱</sup>

گویند، چون طَفَّیل بن عَمْرُو دؤسی مسلمان شد قوم خود را به اسلام دعوت کرد که مسلمان شدند و با او هفتاد یا هشتاد خانواده به مدینه آمدند که ابوهریره و عبدالله بن اُزَیْهر دوسی هم همراهشان بودند، در آن هنگام رسول خدا (ص) در خیبر بود، آنان هم به خیبر رفتند و آن جا با پیامبر (ص) ملاقات کردند. برای ما نقل کرده اند که پیامبر (ص) از غنایم خیبر به آنها سهمی داده است، آن گاه همراه پیامبر (ص) به مدینه آمدند. طفیل بن عمرو گفت: ای رسول خدا میان محل سکونت من و قوم فاصله‌یی نباشد و آنها را در محله حَرَّه الدَّجَاج<sup>۲</sup> منزل داد. ابوهریره درباره هجرت خود هنگام بیرون آمدن از سرزمین قوم خود چنین سروده است:

چه شبی دراز و پررنج بود و موجب رهایی از سرزمین کفر شد.<sup>۳</sup>

عبدالله بن اُزَیْهر گفت: ای رسول خدا مرا میان قوم مکانت و منزلتی است مرا سالارشان کن. پیامبر (ص) فرمود: ای برادر دوسی اسلام با غربت شروع شد و به زودی باز هم به غربت خواهد افتاد، هر کس به خدا راست بگوید و با خدا باشد رستگار خواهد بود و هر کس به چیز دیگری متوجه شود نابود خواهد شد، همانا بزرگترین شخص قوم تو از لحاظ پاداش راستگوترین ایشان است و به زودی حق بر باطل پیروز می شود.

## نمایندگان ثَمَالَة و حُدَان<sup>۴</sup>

گویند، عبدالله بن عَلس ثَمَالِی و مُسَلِیة بن هِرَازن<sup>۵</sup> حُدَانی پس از فتح مکه با گروهی از قوم

۱. دؤس، قبیله‌یی که به نام دوس بن عدنان بن عبدالله نامگذاری شده و از اُزد است. - م.

۲. ظاهراً از محله‌های واقع در حومه مدینه است، در مراجع مورد دسترس دیده نشد. - م.

۳. با طولها من لیلَة و غناها غلی انها من بلدة الکفر تحت

۴. نام خاندانی بزرگ از قبیله اُزد، محمد بن یزید مورد از این خاندان است، رک: حنبرة اساب العرب، ص ۳۷۷. - م.

۵. در اصانه ابن عبدالبر این کلمه به صورت مسلیمة بن هازان ثبت شده است. - م.

خود به حضور پیامبر خدا آمدند و مسلمان شدند و بیعت کردند و از سوی قوم خود هم تعهد نمودند. پیامبر (ص) دستور فرمود برای ایشان نامه‌یی که متضمن نصاب اموال آنها برای زکات بود نوشتند. نامه را ثابت بن قیس بن شماس نوشت، سعد بن عباده و محمد بن مسلمه هم شاهد بودند.

## نمایندگان اَسْلَم

گویند، عُمَيْرَةُ بن أَفْصَى همراهِ گروهی از قبیلهٔ اسلم به مدینه آمدند و به پیامبر (ص) گفتند: به خدا و رسولش ایمان آوردیم و راه و روش تو را پیروی می‌کنیم، برای ما در نزد خودت منزلتی قرار بده که عرب فضیلت ما را بشناسد، ما برادران انصاریم و عهده‌دار می‌شویم که در همه حال تو را یاری دهیم. پیامبر فرمود: خداوند قبیلهٔ اسلم را به سلامت دارد و خداوند قبیلهٔ غنار را مورد غنران خود قرار دهد. و دستور فرمود برای قبیلهٔ اسلم و دیگر قبایلی که مسلمان شده‌اند و در سواحل دریا یا دشتهای اطراف سکونت دارند، نامه‌یی نوشته شود و احکام مربوط به نصاب دامها را بنویسند. نامه را ثابت بن قیس بن شماس نوشت و ابو عبیده بن جراح و عمر بن خطاب شاهد بودند.

## نمایندگان جُذام<sup>۱</sup>

گویند، رفاعه بن زید بن عُمیر بن معبد جذامی که از خاندان بنی ضُبیب بود، پیش از جنگ خیبر و در زمان صلح به حضور پیامبر (ص) آمد، برده‌یی تقدیم کرد و مسلمان شد و پیامبر (ص) برای او فرمانی چنین صادر فرمود:

این عهدنامه‌یی است از محمد (ص) رسول خدا به رفاعه بن زید و قوم او و پیروان ایشان، رفاعه باید ایشان را به اسلام دعوت کند، هر کس بپذیرد از حزب خدا خواهد بود و هر آن کس نپذیرد فقط دو ماه در امان خواهد بود. قوم رفاعه دعوت او را پذیرفتند و همگی مسلمان شدند.

۱. از قبایل بزرگ عرب، رکت: حبیبة اسباب العرب، ص ۴۲۰. م.

ہشام بن محمد از عبداللہ بن یزید بن رُوح بن زُنباع، از پسر قیس بن نائیل جذامی نقل می‌کند کہ می‌گفته است: \* مردی از خاندان بنی نِفائثہ از قبیلہٴ جذام بہ نام فَرَوَہ بن عمرو بن نافِرہ کسی را پیش رسول خدا فرستاد و ضمن اعلام مسلمانی خود استری سپید ہم برای آن حضرت تقدیم کرد، فَرَوَہ از طرف رومیہا استاندار سرزمینہای عرب مجاور روم بود و محل حکومت او شہر مُعان و اطراف آن بود. چون خبر اسلام او بہ رومیہا رسید، احضارش کردند و بہ زندان انداختند، و پس از مدتی بیرون آوردند تا گردش را بزنند و او این بیت را سرود:

بہ سران و بزرگان مؤمنان پیام مرا برسان کہ سراپای وجودم تسلیم فرمان مشیت الہی است.<sup>۱</sup>

گردنش را زدند و پیکرش را بر دار کشیدند.

## نمایندگان مہرہ<sup>۲</sup>

علی بن محمد قرشی با اسناد خود گوید: \* نمایندگان قبیلہٴ مہرہ در حالی کہ مہری بن اَبِیض سرپرست ایشان بود بہ حضور پیامبر (ص) آمدند و مسلمان شدند، پیامبر (ص) نسبت بہ ایشان محبت کرد و چنین فرمانی برای آنان صادر فرمود:

این نامہ از محمد رسول خدا (ص) برای مہری بن اَبِیض و دیگر مسلمانان قبیلہٴ مہرہ است. هیچ کس نباید بہ ایشان حملہ و غارت برد و نباید در مراتع ایشان بدون اجازہ دامہا را بچرانند، و بر آنہاست کہ احکام اسلام را برپا دارند و ہر کس از مسلمانی بگردد و تغیر آیین دہد ہمچون کسی است کہ اعلان جنگ دادہ باشد، ہر کس کہ ایمان آورد در پناہ خدا و رسولش خواہد بود. اموال گم شدہ باید بہ صاحب آن مسترد گردد، و چہار پایان را نباید از آشامیدن آب منع کرد، منظور از تَنَثُّ ہر گناہی است و مقصود از رفت ہر کار زشت و تباهی است.<sup>۳</sup> این نامہ را محمد بن مسلمہ انصاری نوشت.

۱. اَبْلَغُ سِرَاةِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَسَى بِلْمِ لِيَتِي اَعْطَيْتِي وَ مُنَاسِي

۲. مہرہ، قبیلہ بی از قضاغہ و بہ پرورش شتران تندر و معروف بودند. - م.

۳. با توجہ بہ توضیحات و حواشی بنایۃ الارب ترجمہ شد، رکذ: ج ۱۸، ص ۱۱۷. - م.

هشام بن محمد از معمر بن عمران مہری، از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: مردی از قبیلہٴ مہرہ به نام زُہیر بن قِرَضِم بن عَجیل بن قُبَات بن قَمُومی بن نَقْلان عُبْدی بن آمری بن مہری بن حیدان بن عمرو بن الحاف بن قُضَاعَة از ناحیہٴ شَحْر<sup>۱</sup> به حضور پیامبر (ص) آمد و رسول خدا با توجه به دوری راه او نسبت به او محبت فراوان کرد و چون خواست برگردد زاد و توشهٴ راه و مرکب به او بخشید و برایش نامہ‌یی نوشته شد کہ آن نامہ تا امروز در دست ایشان است.

### نمایندگان حمیر<sup>۲</sup>

محمد بن عمر واقدی از عُمَر بن محمد بن صُہبان، از زامل بن عمرو، از شہاب بن عبداللہ خولانی، از قول مردی حمیری کہ خود بہ حضور رسول خدا رسیدہ بودہ است نقل می‌کند کہ می‌گفته است: مالک بن مُرارة رهاوی فرستادہٴ پادشاهان حمیری در ماہ رمضان سال نهم ہجرت بہ حضور پیامبر (ص) آمد و نامہ‌یی آورد کہ در آن خبر مسلمان شدن ایشان بود. رسول خدا بہ بلال دستور فرمود او را منزل دہد و گرامی بدارد و پذیرایی کند. و پیامبر (ص) نامہ‌یی برای حارث بن عبدکلال و نُعیم بن عبدکلال و نُعمان کہ سالار طوایف ذورُعین و مَعافر و ہمدان بودند فرستاد و آن نامہ چنین است:

خدایی را کہ جز او خدایی نیست می‌ستایم، هنگام بازگشت ما از سرزمین روم فرستادہٴ شما پیش ما آمد، و پیامہای شما را رساند و امور مربوط بہ شما را خبر داد و موضوع مسلمان شدن شما و کشتن مشرکان را بہ اطلاع رساند، خداوند متعال شما را بہ ہدایت خود راهنمایی فرمودہ است، مشروط بر آنکہ نیکوکار باشید و از خدا و رسولش اطاعت کنید و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید و از غنایم سہم خدا و سہم پیامبر و آنچه را او برای خود انتخاب کند پرداخت کنید و زکات را کہ بر مؤمنان واجب شدہ است بپردازید.<sup>۳</sup>

۱. شَحْر، سفنہ بی در ساحل اقیانوس ہند در یمن، م.

۲. حمیر، از قبائل بسیار معروف عرب، ابن حزم دربارہٴ این قبیلہ مشروح و متصل صحت کردہ است، رک: حنبورۃ اسباب العرب، ص ۸ - ۴۳۲، م.

۳. ظاہراً در اینجا چند سفری از قلم افتادہ است، این نامہ بہ صورت کامل در نہایۃ الارب، ج ۱۸، ص ۱۱۹ آمده

## نمایندگان نجران<sup>۱</sup>

علی بن محمد قرشی با اسناد خود نقل می‌کند: \* رسول خدا (ص) برای مردم نجران نامه‌یی نوشت و نمایندگان ایشان که چهارده نفر از بزرگان مسیحیان بودند به سوی مدینه حرکت کردند، عبدالمسیح که معروف به عاقب و از قبیله کینده است و ابوالحارث بن علقمة که از قبیله ربیعه است، و برادرش کوز، و سید و اوس پسران حارث، و زید بن قیس و شیبه و خویلد و خالد و عمرو و عبیدالله از آن چهارده نفر بودند، و سه نفر از ایشان عهده‌دار کارهای مهم مسیحیان بودند. عاقب (عبدالمسیح) که در واقع فرمانده و صاحب رأی ایشان بود و هیچ‌گاه خلاف رأی او رفتار نمی‌کردند، ابوالحارث که اسقف و پیشوای مذهبی و دانشمندشان بود و مدارس آنها را سرپرستی می‌کرد، و سید که سرپرست امور مسافرتها و کوچهای ایشان بود. کوز که برادر ابوالحارث بود، پیش از دیگران حرکت کرد و این ابیات را می‌خواند:

در حالی که از لاغری کمربندش می‌جنبید به سوی تو می‌دود، گویی چنین در شکمش اعتراض می‌کند، و دین او مخالف دین مسیحیان است.<sup>۲</sup>

او زودتر به حضور پیامبر رسید و دیگران پس از او رسیدند، و در حالی که جامه‌های نقش‌دار گران‌قیمت و حریر یمنی پوشیده بودند، وارد مسجد شدند و به سوی مشرق نماز گزار شدند. پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود آزادشان بگذارید. آنها به حضور پیامبر (ص) آمدند و آن حضرت روی خود را از ایشان برگرداند و صحبت نفرمود. عثمان به ایشان گفت: این برخورد پیامبر (ص) به واسطه لباسهای شماست. آن روز برگشتند و فردا صبح در جامعه رهبانان آمدند و سلام دادند. پیامبر (ص) پاسخ داد و ایشان را به اسلام دعوت فرمود، آنها پذیرفتند. گفتگو و بحث زیادی شد و رسول خدا (ص) برای ایشان قرآن خواند و

است. - م.

۱. نجران، نام شهر و منطقه‌یی میان حجاز و یمن و از سرزمینهای یمن شمرده می‌شود. - م.

۲. الْيَكْتُ تَعُدُّ وَ قَلْنَا وَ صَبَّيْنَا مُعْتَرِضًا فِي بَطْنِهَا حَيْثُهَا

مخالفتها دین العساری دینها

فرمود: در صورتی که مطالب مرا نمی‌پذیرید بیایید مباحله کنیم. ایشان با این قرار برگشتند و فردای آن روز عبدالملک و دو نفر دیگر از خردمندان ایشان نزد پیامبر (ص) آمدند و گفتند: ما از مباحله کردن با تو پشیمان شده‌ایم و با هر شرطی که می‌خواهی با ما صلح کن. پیامبر با ایشان قرارداد صلح نوشت مشروط بر اینکه در هر سال دو هزار حله بدهند. هزار حله در ماه رجب و هزار حله در ماه صفر هر سال. یا معادل آن شمش طلا و نقره بپردازند و در صورتی که در ناحیه یمن جنگی درگیرد سی زره و سی نیزه و سی شتر و سی اسب به مسلمانان به صورت عاریه بدهند و در این صورت مسیحیان نجران و وابستگان ایشان در پناه خدا و رسولش و اهل ذمه خواهند بود و جان و آیین و اموال و زمینهای ایشان محفوظ خواهد بود و کلیساهای آنان پابرجا خواهد ماند و هیچ‌یک از استغنیها و راهبان و خدمتگزاران کلیسا تغییر نخواهند کرد. گروهی از مسلمانان گواہ بر این عهدنامه بودند از جمله ابوسفیان بن حرب و اقرع بن حابس و مغیره بن شعبه. مسیحیان به سرزمین خود برگشتند پس از اندکی سید و عاقب به مدینه برگشتند و مسلمان شدند و پیامبر (ص) آن دو را در خانه ابویوب انصاری منزل داد.

مردم نجران به انجام عهدنامه‌یی که پیامبر (ص) برای آنها صادر فرموده بود پای‌بند و متعهد بودند و پس از رحلت آن حضرت در روزگار خلافت ابوبکر هم به آن عمل می‌کردند و ابوبکر هم هنگام سرگ خود سنارش نامه‌یی در مورد ایشان نوشت. مسیحیان در روزگار عمر بن خطاب مرتکب رباخواری شدند و او آنها را از سرزمینهای خودشان بیرون کرد و در مورد آنها این فرمان را صادر کرد:

این عهدنامه‌یی است که امیرالمؤمنین عمر برای مسیحیان نجران نوشته است. هرکس از ایشان از سرزمین خود کوچ کند در امان خداست و به احترام فرمان رسول خدا (ص) و ابوبکر هیچ‌کس نباید زیانی به ایشان برساند. ایشان در منطقه حکومت هر یک از فرمانداران شام و عراق که بروند و آنجا ساکن شوند یک جریب زمین در عوض زمین نجران در اختیارشان بگذارند و محصول آن زمین از خودشان خواهد بود و هیچ‌کس را بر ایشان سلطه‌یی نیست و نباید غرامتی از ایشان گرفت و لازم است به هر مسلمانی پناهنده شوند یاریشان دهند که ایشان اهل ذمه‌اند، ضمناً پس از استقرار در هر جا تا بیست و چهار ماه از پرداخت جزیه معاف خواهند بود و نباید غیر از محصول زمین در مورد دیگری تکلیف دشواری بر ایشان متوجه سازند و نباید به ایشان ستمی شود یا آنها را به کاری مجبور کرد.

عثمان بن عفان و معیتب بن ابوفاطمه گواه این عهدنامه‌اند.  
گوید، گروهی از ایشان به عراق آمدند و در نجرانیه که کنار کوفه است ساکن شدند.<sup>۱</sup>

## نمایندگان جیشان<sup>۲</sup>

محمد بن عمر واقدی از عمرو بن شعیب نقل می‌کرد که می‌گفته است: \* ابو وهب جیشانی همراه تنی چند از قوم خود به حضور رسول خدا (ص) آمد و از آن حضرت در مورد شرابهای یمن و شرابی که از عمل ساخته می‌شود و شرابی که از جو می‌گیرند پرسیدند که چگونه است؟ پیامبر (ص) پرسید: آیا پس از نوشیدن آن مست می‌شوید؟ گفتند: اگر زیاد بنوشیم مست می‌شویم. فرمود: آنچه که زیادش موجب مستی گردد، اندک آن هم حرام است. همچنین پرسیدند: اگر مردی شراب سازد و به کارگران خود بیاشامد چگونه است؟ فرمود: هر مست‌کننده‌ی حرام است.

## نمایندۀ درندگان

محمد بن عمر واقدی از قول شعیب بن عباده، از مُطَلِّب بن عبدالله بن حَنْطَبْ نقل می‌کرد که می‌گفته است: \* روزی پیامبر با اصحاب خود در مدینه نشسته بود، گرگی آمد برابر آن حضرت ایستاد و زوزه کشید. پیامبر فرمود: این نمایندۀ درندگان است که پیش شما آمده است اگر می‌خواهید چیزی برای او معین کنید و او از آن تجاوز نخواهد کرد و اگر می‌خواهید به حال خودش بگذارید ولی آنچه شکار کند روزیش خواهد بود. اصحاب گفتند راضی نمی‌شویم که جیره مشخصی برایش تعیین کنیم. پیامبر (ص) با انگشتان خود به آن اشاره کرد و گرگ با شتاب گریخت و رفت.

۱. موضوع آمدن نمایندگان نجران در بهایة الارب نویری به تفصیل آمده است، رکن: ج ۱۸، ص ۱۳۸-۱۲۱ و نیز، ابوالنوح رازی، تفسیر، ج ۳، چاپ مرحوم آقای شعرانی، ص ۶۳-م.  
۲. نام یکی از بیلابیای یمن است، رکن: معجم البلدان، ج ۳، چاپ مصر، ص ۱۹۲-م.

## صفات رسول خدا (ص) در تورات و انجیل

مَعْنُ بن عیسی از معاویة بن صالح، از ابو فَرَّوْدَه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «از کعب الاحبار<sup>۱</sup> پرسیدم صفات و نشانیهای رسول خدا (ص) را در تورات چگونه دیده‌ای؟ گفتم: این چنین، محمد بن عبدالله که مولدش مکه و محل هجرت او طابَه<sup>۲</sup> و منطقه حکومتش شام خواهد بود، دشنام‌دهنده و در کوچه و بازار جنجال‌انگیز نیست، او بدی را با بدی پاداش نمی‌دهد بلکه می‌بخشد و گذشت می‌کند.

عمرو بن عاصم کلابی از هَمام بن یحیی، از عاصم، از ابو صالح نقل می‌کند که کعب الاحبار می‌گفته است: «صفات پیامبر (ص) در تورات چنین است: محمد (ص) بنده برگزیده من است، تندخو و خشن و هیاهوکننده در کوچه و بازار نیست، بدی را با بدی مکافات نمی‌کند بلکه می‌بخشد و گذشت می‌کند زادگاهش مکه محل هجرتش مدینه و منطقه حکومتش شام خواهد بود.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از عاصم، از ابو الصُّحنی، از ابو عبدالله جدلی، از کعب نقل می‌کند که می‌گفته است: «نشانیهای پیامبر (ص) را در تورات چنین می‌خواندیم: محمد (ص) پیامبر برگزیده که تندخو و خشن و هیاهوکننده در کوچه و بازار نیست و بدی را با بدی مکافات نمی‌کند بلکه می‌بخشد و گذشت می‌کند.

مَعْنُ بن عیسی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است به ما خبر

۱. کعب الاحبار، کعب بن معمر بن دین مجس حسیری، از بزرگان علمای یهود که در زمان خلافت ابوبکر مسلمان شد و بعد به سام کوچید و در سال ۳۲ هجری در بکشد و چهار سالگی درگذشت. رکن: در کلی، الاعلام، ج ۶، ص ۸۵-م.  
۲. طابه، و طیه از نامهای مدینه است. -م.



رسیده است عبدالله بن سلام<sup>۱</sup> می‌گفته است: \* صفات رسول خدا در تورات چنین است: ای پیامبر ما تو را گواه مژده‌دهنده و بیم‌دهنده و پناه برای امی‌ها - امتها، اهالی مکه - قرار داده‌ایم و بدین منظور تو را فرستاده‌ایم، این بنده ما تندخو و خشن نیست و در بازارها هیاهو نمی‌کند بدی را با بدی مکافات نمی‌کند بلکه می‌بخشد و در می‌گذرد و او را قبض روح نمی‌کنم تا هنگامی که ملت‌های کثر را راست کند تا لا اله الا الله بگویند و به وسیله او چشم‌های کوری بینا و گوش‌های کوری شنوا و دل‌های بسته‌یی گشاده شود.

چون این سخن برای کعب الاحبار نقل شد، گنت: عبدالله بن سلام راست گفته است و در زبان عبری صفت با موصوف مطابقت می‌کند و چنین است چشم‌های کوران و گوش‌های کران و دل‌های بی‌خبران.

یزید بن هارون از جریر بن حازم، از قول کسی که از زهری شنیده بود، نقل می‌کرد: \* مردی یهودی می‌گفته است من تمام صفات رسول خدا (ص) را که در تورات آمده است در آن حضرت مشاهده کرده بودم غیر از حلم او را که آن را هم چنین آزمودم. سی دینار وام به آن حضرت دادم و یک روز باقی مانده از مهلت به حضورش رفتم و گفتم: ای محمد (ص) طلبم را بپرداز و شما خاندان بنی عبدالمطلب وام‌های خود را دیر می‌پردازید. عمر گنت: ای یهودی ناپاک اگر در محضر رسول خدا نبودی، سرت را جدا می‌کردم. پیامبر (ص) خطاب به عمر فرمود: ای ابوحنص خداوند تو را بیامرزد حق بر این بود که به من می‌گفتی تا وام خودم را پرداخت کنم و بهتر این بود که او را برای دریافت حق خودش یاری می‌کردی نه اینکه چنین سخن بگویی. مرد یهودی می‌گوید: این نابخردی من در او فقط حلم و بردباری را افزود. سپس فرمود: ای مرد یهودی فردا موعد پرداخت طلب تو است و به عمر فرمود او را با خود به فلان نخلستان ببر که از روز اول میوه‌های آن را خواسته و پسندیده بود و اگر پسندید از محصول آن این مقدار خرما به او بده و چند من هم افزون به او بپرداز که کناره ناسزایی باشد که به او گفتی و اگر نپسندید از فلان نخلستان پرداخت کن. عمر مرا به آن نخلستان برد و آن مقدار که رسول خدا دستور فرموده بود پرداخت کرد.

گوید. چون مردی یهودی خرمای خود را گرفت گنت: گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد (ص) رسول اوست، ای عمر آنچه که امروز دیدی از من سرزد

۱. عبدالله بن سلام، از یهودیان مدینه که هنگام آمدن رسول خدا (ص) به آن شهر مسلمان شد، و در سال ۴۳ هجرت در همان شهر درگذشت، رکن: همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۲۳ - م.